

نگاه کلاسیک‌ها‌در‌بیدگل کمدی دروغ

● «دروغگو»ی کارلو گولدونی ازجمله معروف‌ترین کمدی‌های این نمایش‌نامه‌نویس است که بار نخست در بهار ۱۷۵۰ روی صحنه رفت. نمایش در ونیز اتفاق می‌افتد. در یک شب مهتابی «یک آبراهه فرعی، که از وسط صحنه می‌گذرد صحنه را دوتکه کرده است. یک سمت کانال، مهمان خانهای دوطبقه است که طبقه اولش را تا لبه صحنه از جلیو و تا کناره کانال از کنار، میز و صندلی چیده‌اند، و طبقه دومش ایوانی دارد که به قرینه ایوان منزل دکتر بالائزونی در آن سمت آبراهه تا میانه بیرون آمده است.» نمایش، روایت یکی از صفات ناپسند بشری است. «للیو»، شخصیت محسوری نمایش‌نامه «دروغگو»، پسر بازرگانی ونیزی است که به خواست پدرش تا جوانی نزد عموی خود در ناپل بوده است و اینک بناسست به ونیز نزد خانواده خود بازگردد، او در این مسیر قصد می‌کند به مقابله با خصیصه دروغگویی‌اش برخیزد، و دلیل علاقه‌اش به دروغ یا به‌تعبیر خودش، «استان قانزی» را کشف کند و دست‌آخر نیز عشق للیو و رقیبش به یک دوشیزه زیباست که حقیقت وجودی دروغ و دروغگو را معلوم می‌کند. صحنه نخست اعتراف فلوریندو، رقیب للیو است خطاب به بریگلا - دوست و هم‌رازش- درباره عشق او به دختر دکتر بالائزونی. از صحنه دوم، للیوی دروغ‌پرداز وارد صحنه می‌شود. او تازه به ونیز آمده است و در همان صحنه نخست روسائورا، یکی از دختران دکتر را می‌بیند و شیفته‌اش می‌شود و ماجرای این رقابت از همین‌جا آغاز می‌شود. منتقدان بسیاری باور دارند که این نمایش‌نامه از کمدی فرانسوی بسیار الهام گرفته است و آن را بدلیلی برای شخصیت به‌یادماندنی مولیر می‌دانند. «اگر مولیر با تکیه بر صفت خاست، هارپاکسون را خلق و کمدی خسیس‌اش را جاودانه کرد، گولدونی با للیو و دروغگویی‌های بی‌اماشن این‌کار را انجام می‌دهد، چی‌پولا، منتقد ایتالیایی معتقد است که گولدونی در ماهیت کمدیدالارته تفصیرات بنیادی ایجاد می‌کند و از آن جمله بریگلا است که در کمدیدالارته همواره به‌عنوان یک نوکر معرفی شده اما اینجا در مقام دوست و مشاور فلوریندو، جوان عاشق‌پیشه کمدی ظاهر می‌شود. این نمایش‌نامه سپرده‌ای گولدونی را متأثر از «حقیقت مشکوک»، کمدی مشهور خوان روئیس «الارکون، نمایش‌نامه‌نویس اسپانیایی نیز می‌دانند. به‌ر‌تقدیر گولدونی با الهام از تئاتر فرانسوی و نیز کمدی «الارکسون از بزرگ‌ترین کمدی‌نویسان تئاتر جهان است که از طریق اصلاح کمدیدالارته تأثیر بسزایی بر تئاتر ایتالیا داشت. گولدونی درست در دورانی که کمدیدالارته به ورطه تکرار و کلیشه‌سازی افتاده بود، با جدیت اندیشه اصلاح این‌گونه تئاتر را دنبال کرد. در آن دوره بداهه‌گویی از بدیهیات تئاتر کمدی به‌شمار می‌رفت و گولدونی به این ایده رسید که به‌ضمان همین رویکرد، عامل اصلی افول کمدی است. او با نوشتن متن‌های کمدی که با جزئیات دقیق از شرح صحنه تا نوع بازی و دیالوگ همراه بود، راه تازه‌ای در مسیر این‌نوع تئاتر در پیش گرفت. کارلو گولدونی، متولد ۱۷۰۷ در ونیز را مهم‌ترین کمدی‌نویس رنسانس ایتالیا می‌خوانند، چراکه او توانست سنت‌های نمایشی را در نمایش‌نامه‌نویسی جای دهد و کمدیدالارته را روح دیگری ببخشد. او در سال ۱۷۹۳ در پاریس درگذشت، اما با گذشت بیش از دویست سال از مرگ گولدونی، صحنه‌های بزرگ تئاتر جهان هم‌چنان شاهد اجرای آثاری از اوست، نمایش‌نامه‌نویسی که ولتر او را «مولیر ایتالیا» خواند. علی ششم، مترجم «دروغگو» هم‌چنین، نمایش‌نامه دیگری نیز از کارلو گولدونی با عنوان «بوه زریک» ترجمه و در نشر بیدگل منتشر کرده است. این دو نمایش‌نامه ازجمله آثاری هستند که چندسالی است در مجموعه نمایش‌نامه‌های بیدگل ترجمه و منتشر می‌شوند و چنان‌چه در مقدمه مجموعه آمده است نمایش‌نامه‌هایی را دربر می‌گیرند که به فارسی ترجمه نشده‌اند یا به‌تعبیری ترجمه در‌خوری ندارند و لزوم ترجمه مجددشان حس می‌شود. این نمایش‌نامه‌ها طیف وسیعی از لحاظ جغرافیا و نیز تاریخی را دربر دارند. آثار کلاسیک، کلاسیک‌های مدرن، و آثار مدرن و چشم‌انداز شرق و نمایش‌نامه‌های ایرانی و آمریکایی و اروپایی، آمریکای لاتین، تک‌برده‌ای و نیز آثاری از چهره‌های ناشناخته در ایران را شامل می‌شوند و بنابراین حداکثر آثار نمایشی را پوشش می‌دهند. «معرفی جهان‌های متفاوت نمایشی» از اهداف اصلی این مجموعه است که در نظر دارد جهان‌های نمایشی را به مخاطب ایرانی شناساند که «تا به حال برای آنان ناگشوده مانده‌اند و سیاست‌های فرهنگی خاص، مانع از گشوده‌شدن آنها شده است.» از جمله دیگر اهداف این مجموعه پاسخ به خلابی است که صحنه نمایش به ایران با آن مواجه بوده است، اینکه متن نمایشی به کار اجرا بیاید. «این مجموعه تا حد امکان می‌کوشد تا تاکید خود را به‌جای ادبیات متن نمایشی بر ویژگی اجرایی آن بگذارد.» در این مسیر اثر کارلو گولدونی به‌عنوان سومین مجلد از نمایش‌نامه‌های کلاسیک با ترجمه علی شمس منتشر شده است.

دروغگو

کارلو گولدونی ترجمه علی شمس نشر بیدگل

دروغگو



پیام حیدر قر‌وینی

امیل زولا رمان «پول و زندگی» را به واسطه ضرورت دورانش و در مواجهه با نظام سرمایه‌داری نوشت و در روایت رمانش با نگاهی تیزبینانه به مسایل معاصر عصرش پرداخت. زولا در این رمان که ماجراهای آن در جهان پراشوب بورس پاریس می‌گذرد بیش از هرچیز به نقش پول در جهان سرمایه‌داری و سلطه آن بر روابط و مناسبات انسانی توجه کرده است. او برای نوشتن «پول و زندگی» آثار از مارکس را بازخوانی کرده بود و در روایت اثرش برخی از نظرات مارکس مثل نظریه ارزش و نظریه از‌خودبیگانگی دیده می‌شوند. زولا به میانجی تصویرکردن بورس پاریس در قرن نوزدهم، نگاهی به آینده سرمایه‌داری هم داشته و از این نظر این رمان هنوز هم امروزی به نظر می‌رسد. او با نشان‌دادن روابط پول و مالی در نظام سرمایه‌داری تجسمی عینی به پول بخشیده و نشان داده که پول چطور بر سرنوشت انسان‌ها حاکم می‌شود و «زندگی برده‌وار» پدید می‌آورد. در بخشی از رمان، زولا توصیفی درخشان از ساختمان بورس به دست داده و در آنجا آدم‌ها را به شکل حیوان‌هایی انسان‌نما به تصویر کشیده که انکار همچون مورچه‌هایی بی‌اختیار در پله‌های ساختمان بورس در هم می‌لولند: «ساکار به واقع هرگز بورس را از چنین منظر غریبی، از چشم‌انداز هوایی، با چهار شیروانی شیب‌دار و روبین با ام که گسترشی فوق‌العاده یافته بود و با جنگلی از لوله‌ها و تنبوشه‌ها سیخ‌سیخ شده بودند ندیده بود. میل‌های برق‌گیر مانند نیزه‌های کوه‌پیکری که آسمان را تهدید کنند راست برخاسته بودند. و خود عمارت جز مکعبی از سنگ نبود که با ستون‌هایی در فواصل معین رگه‌دار شده بود، مکعبی برهنه و زشت با ته‌رنگ خاکستری چرکین که پرچی زنده و پاره بر بالای آن در اهتزاز بود. اما بیش از هرچیز دیگر پله‌ها و ستون‌بندها را به تعجب انداخت: پله‌هایی پوشیده از مورچه‌های سیاه، ازدحامی از مورچه‌های در حال غلیان، همه نگران و بی‌تاب، در حالتی از جنبش و هیاهوی شگفت‌آور که از چنین ارتفاعی نمی‌شد آن سر‌دارود و احساسی از ترحم برمی‌انگیخت». ساکار، شخصیت اصلی رمان، با خود فکر می‌کند که این توده انباشته چقدر کوچک به نظر می‌رسند و انگار همه آنها را می‌توان به چنگی در مشت گرفت. زولا با تشبیه توده انسان‌ها به مورچه، نشان می‌دهد آدم‌هایی که در ساختمان بورس در رفت‌وآمدند تحت سلطه نیرویی بیگانه با خود هستند. غالب آدم‌های رمان «پول و زندگی» از پولی که به دست می‌آورند لذتی نمی‌برند و تنها کیفیت موجود در زندگی آنها افزایش کمی پول یا

به‌عبارتی انباشت سرمایه است. پول به جای آنکه آدم‌ها را به سمت خوشبختی ببرد به چیزی بیگانه تبدیل شده که هرکجا که بخواهد آدم‌ها را با خود می‌برد. ساکار بر موج کسب سود بیشتر سوار است و سود بیشتر را تنها انگیزه حقیقی زندگی می‌داند. مارکس نیاز به پول را نیاز واقعی می‌داند که نظام سرمایه‌داری آن را به وجود آورده است. او در مقاله «در معنای نیازهای انسانی» که مربوط به دوران جوانی‌اش است می‌نویسد: «با افزایش کمیت اشیا حیطه قدرت‌های بیگانه‌ای که آدمی تحت‌اقتیاد آن‌ها قرار دارد گسترش می‌یابد و هر محصول جدید بیان‌گر امکانی جدید برای مغبون‌کردن و چپاول‌کردن متقابل است. در این شرایط آدمی به عنوان آدمی فقیرتر می‌شود و نیاز او به پول، در صورتی که بخواد این موجود متخاصم را از پای درآورد، روز به روز بیشتر می‌شود. با افزایش حجم تولید، از قدرت پول او به نسبتی

معکوس کاسته می‌شود یعنی با افزایش قدرت پول، نیازمندی او بیشتر می‌شود.» مارکس می‌گوید «کمیت» پول درواقع تنها «کیفیت موثر»ی است که در این وضعیت معنا دارد و پول همه چیز را به شکل انتزاعی‌اش تقلیل می‌دهد. در این جهان مناسبات انسانی بر اساس کمیت پول تعریف می‌شوند و پول سرنوشتی هول‌آور و ویران‌کننده برای آدم‌ها رقم می‌زند. در نمایشنامه «چشم‌هایت را ببند و به انگلستان فکر کن» که توسط جان چپمن و آنتونی ماریوت نوشته شده و مدتی پیش با ترجمه

ادبیات

نگاهی به نمایشنامه «چشم‌هایت را ببند و به انگلستان فکر کن»

کمدی پول



فرشید ابراهیمیان و لیلی عمرانی به فارسی به چاپ رسید، تصویری دیگر از نقش و قدرت پول این‌بار در جهان معاصر به دست داده شده است. در اینجا تصویری طنزآمیز، البته طنزی تلخ، از قدرت پول در قالب نمایشنامه‌ای کمدی ارایه شده است. نویسندگان این نمایشنامه با دست‌مایه قراردادن ماجرای طنزآمیز، پرده از واقعیتی برداشته‌اند که اگرچه در ابتدا خنده‌دار و به دور از واقعیت می‌نماید، اما در اصل رگه‌های روشنی از آنچه در جهان موجود حاکم است در آن دیده می‌شود. مسکن نمایش، لندن، یکی از نقاط اصلی جهان سرمایه‌داری است و ماجراهای نمایشنامه هم به تقابل میان پول و ارزش‌های انسانی مربوط است. به اینکه پول چطور می‌تواند به بیان مارکس همه‌چیز دیگری را اسیر کرد: بهره‌برداری از سرشت مشترک انسان‌ها. همان‌طور که هر نقص آدمی، بندی است که به آسمان‌ها گره می‌خورد و راهی است که به کشیش اجازه می‌دهد تا به قلب او دست یابد، هر نیاز نیز فرصتی است که به آدمی این امکان را می‌دهد که تحت لوای عشق و دوستی به همسایه‌ای نزدیک شود و چنین گوید: دوست عزیز، آن‌چه که نیاز داری، می‌دهمت اما تحت شرایطی که باید حتماً اجابت شود. آن مرکبی را که امضایت با آن برایم نقش می‌بند می‌شناسی؛ لذت را ارزانی‌ات می‌دارم اما می‌چاپمت.» این حکایت پولن و دیگر آدم‌های این نمایشنامه است که از ترس از دست‌دادن پول همه‌چیزشان را باخته‌اند.



چشم‌هایت را ببند و به انگلستان فکر کن

ج چپمن، آ.ماریوت
ترجمه ف. ابراهیمیان
و. ل. عمرانی
نشر بیدگل

دو نمایشنامه در نشر نیلا

که از استودیو برمی‌گرم خونه بیست دور شنا می‌کنم. هر آخر هفته هشت سِت تنیس بازی می‌کنم. خوب می‌خوابم. تو سه‌سال‌ونیم اخیر یه دونه قرصَم نخورده‌م. فقط ویتامین می‌خورم و غذاهای طبیعی و سالم غیرکنسروی.

هانا: آها! غذاهای طبیعی! بالاخره رسیدیم به یه چیز مشترک. بیلی: بهم نگو تو هم جیلی‌برگ‌های پی‌.جی.کلارکز تو ترک کرده‌ی هانا: نه، ولی دیگه با درنظرگرفتن تمام جواب می‌خورم... کم‌کم داره از این گفت‌وگو خوشم می‌آد. از خودت بیش‌تر برام بگو. چنی گفت رفته یی‌سراخ نوازندگی بانجو.

بیلی: گیتار، کلاسیک و کانتری. هانا: فوق‌العاده‌س. نیویورک که بودی حتا نمی‌تونستی رادیو رو بذاری روی کانال پنج... خُب، دیگه؟ بیلی: کوه می‌رم. هانا: منم می‌روم نشدم!

بیلی: می‌تونه کوه‌ها رو با راسال تابستون از به قله‌ی ده‌هزار فوتی توی سی‌پانوادا صعود کردم. هانا: خُب، انقدرم هنر ندیس. من هفته‌ای سه‌بار همچین ارتفاعی رو واسه دبدن روانکام می‌رم بالا. بیلی: و پیش روانکاو هم نمی‌رم. هانا: آره، شنیدم. من کوهنوردی و با یه کم اغماض، حتی گیتار رو قبول می‌کنم، ولی روانکاو؟ تو کلی سؤال داری که ازش بیرسی بیلی.

بیلی: سر عقل اومدم.

اتاقی در هتل کالیفرنیا/ نیل سایمون / ترجمه شهرام زرگر/ نشر نیلا

هجویک‌رویا

«من رایاپورت نیستم» اثر هرب گاردنر، دیگر نمایش‌نامه‌ای است که با ترجمه امید روشن‌ضمیر در نشر نیلا منتشر شده است. گاردنر برخلاف نیل سایمون در میان مخاطبان فارسی‌زبان چندان شناخته‌شده نیست گرچه اهمیت و شهرت گاردنر هیچ دست‌کم‌شی از سایمون ندارد. ازاین‌روست شاید که مترجم نمایش‌نامه در مقدمه‌ای نسبتاً مفصل بر کتاب از هرب گاردنر و آثار و جایگاه او در میان آثار نمایشی نوشته است. «من رایاپورت نیستم» ازجمله بهترین آثار گاردنر است که به ماجرای زندگی یک خانواده مهاجر یهودی می‌پردازد که از روسیه دوران تزاری به آمریکا مهاجرت کرده‌اند، اینکه آنها چطور در طول چهل سال در نیویورک زندگی کرده‌اند و دوام آوردند. چنان‌چه مترجم در مقدمه می‌نویسد این نمایش‌نامه نوعی روایت از «روای آمریکایی»

وارد نشود. در این نمایشنامه همه روابط و مناسبات انسانی در نهایت بدل به تمایلاتی غیرانسانی و تخیلی می‌شوند و همه مجبورند آن چیزی باشند که سرمایه تعیین می‌کند. آدم‌های نمایشنامه در نقش‌هایی که برعهده گرفته‌اند همه‌چیزشان را از دست داده‌اند تا پول بیشتری به دست بیاورند.

ایده‌الیسمن این وضعیت به بیان مارکس، «وهم و خیال، بلهوسی و تلون مزاج است.» در میان آدم‌های نمایشنامه، پولن شخصیتی قابل‌توجه‌تر از دیگران دارد. پولن کارمند رده‌پایین شرکتی است که ماجراهای نمایشنامه در آن می‌گذرد. در آغاز نمایشنامه این‌طور می‌نماید که پولن آدمی است که هنوز شرافتی هرچند اندک در او باقی مانده و به حرفه و ارزش‌های زندگی شخصی‌اش وفادار است. اما در طول نمایشنامه پولن در روندی تدریجی به هیولایی بدل می‌شود که نه تنها شرافتی در او نیست بلکه دقیقاً در وضعیتی فائوستی با شیطان پیمان بسته و حتی خود بدل به شیطانی شده است که دیگر هیچ ارزشی برایش معنا ندارد و حتی اهمیتی نمی‌دهد که چه بلایی سر زنش می‌آید و کار به جایی می‌رسد که مثل یک پالانداژ با زنش برخورد می‌کند، آن هم فقط برای اینکه به پول دست پیدا کند. آدم‌های نمایشنامه در نقش‌هایی که برعهده گرفته‌اند همه‌چیز را از دست داده‌اند. این پول است که تعیین می‌کند نام آدم‌ها چیست و هرکسی چه موقعیتی دارد و چه رابطه‌ای میان آدم‌ها برقرار است.

مارکس در جایی دیگر از مقاله «در معنای نیازهای انسانی» با زیسان استعاری معروفش می‌نویسد: «هر محصول، طعمه‌ای است که با آن می‌توان وجود دیگری –پولش را- بریفته کرد؛ به نیاز واقعی و ممکن ضغنی است که با آن می‌شود دیگری را اسیر کرد: بهره‌برداری از سرشت مشترک انسان‌ها. همان‌طور که هر نقص آدمی، بندی است که به آسمان‌ها گره می‌خورد و راهی است که به کشیش اجازه می‌دهد تا به قلب او دست یابد، هر نیاز نیز فرصتی است که به آدمی این امکان را می‌دهد که تحت لوای عشق و دوستی به همسایه‌ای نزدیک شود و چنین گوید: دوست عزیز، آن‌چه که نیاز داری، می‌دهمت اما تحت شرایطی که باید حتماً اجابت شود. آن مرکبی را که امضایت با آن برایم نقش می‌بند می‌شناسی؛ لذت را ارزانی‌ات می‌دارم اما می‌چاپمت.» این حکایت پولن و دیگر آدم‌های این نمایشنامه است که از ترس از دست‌دادن پول همه‌چیزشان را باخته‌اند.

۱. پول و زندگی، امیل زولا. ترجمه اکبر معصوم‌بیگی، نشر نگاه
۲. ۳. دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۹۴۸، کارل مارکس، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگاه.

است، و به نظر می‌رسد به‌نوعی هجو این رویاست. پدر خانواده که ناشی را از «بیزنیک گولدبرگ» - نامی یهودی- به «ادی راس» تغییر داده است، تا جامعه و فرهنگ آمریکایی او را بپذیرد، در پی تحقق روای آمریکایی یا همان رفاه و پولدارشدن و زیستن در محله‌های بالاشر است اما کایوس زندگی گذشته دست از سر او برمی‌دارد. ادی و خانواده‌اش روی دیگر روای آمریکایی را نشان می‌دهند. او در پی‌ری هنوز خواب منطقه قرنطینه‌ماندنی را می‌بیند که اداره مهاجرت آمریکا بیرون از شهر ترتیب داده بود و مهاجرت با یه مدتی گذراندن در این منطقه امکان ورود به خاک آمریکا را پیدا می‌کردند، منطقه‌ای به‌نام جزیره الیس. «ادی» مرتب خواب می‌بینم تو جزیره‌ی الیس‌رام. با این فرق مَب موقع مهاجرت دوازده سالم نسیس، به‌جاش سن الانمو دارم. اون روزای قدیم اگه مریض بودی تو آمریکا راحت نمی‌دادن. روی لباست با گچ علامت می‌داشتن: ج یعنی چشمش نقص داره، ر یعنی ریه‌ش خرابه. بعدشم پس می‌فرستادنند به همون کلبه‌ی اتاق می‌بودی. تو خواب من روی لباسم می‌نویسن: ق یعنی قلبش خرابه، و حاضر نیستن منو راه بدن... اجازه نمی‌دن وارد بشم...»
رواقت چنان‌که در مقدمه نیز آمده است هرب گاردنر تصویر یهودی‌هایی را نشان می‌دهد که سعی داشتند با کار شرافتمندانه به روای آمریکایی دست یابند، مرور سرنوشت این‌ها حاصلی جز زیرسؤال‌رفتن جامعه آمریکا و ایده‌روای آمریکایی ندارد. گاردنر در «من رایاپورت نیستم» با روایت غناک و اصیلی از مهاجرت و واقعیات آن، پرده از واقعیت جامعه آمریکا برمی‌دارد. نمایش از سال ۱۹۸۲ آغاز می‌شود، در سنترال‌پارک شهر نیویورک. یک نیمکت کهنه در کنار باریکه‌راه جداافتاده‌ای در کنار دریاچه سنترال‌پارک. گاردنر از همان ابتدا فضاسازی معناداری را آغاز می‌کند و جز دیالوگ‌ها، شرح صحنه‌ای دقیق و با جزئیات می‌نویسد تا ایده خود را پیش ببرد.

هرب گاردنر را بسیاری با نیل سایمون قیاس کرده‌اند و آنان را بدیل تفکر یکدیگر خوانده‌اند. از آن جمله جولیا لیستن‌گارتن در مقاله‌ای می‌نویسد: «آن‌چه باعث تمایز کمدی‌های گاردنر از آثار مشابه واسراستاین و سایمون می‌شود هجو به تدریجی و غافلگیرکننده‌ای‌ست که در تمام بافت نوشته‌های او نهادهای اجتماعی و سیاسی را هدف قرار می‌دهد. از این لحاظ گاردنر وارث برادران مارکس است؛ برادرانی که در اوایل دوره کمدی یهودی آمریکایی هجو برحمانه‌استی از آن نهادهای اجتماعی ارائه می‌دادند که آمریکا را عمیقاً سرخورده و مایوس کرده بودند، و به‌این‌ترتیب به تماشاگران امکان می‌دادند خشمشان را بر سر نهادهایی خالی کنند که آن‌ها را با بی‌رحمی به حال خود رها کرده بودند یا به آنها محل نگذاشته یا بر سر آنها منت گذاشته و خوارشان می‌شمرند.»
نمایش «من رایاپورت نیستم» بار نخست در دسامبر سال ۱۹۸۴ روی صحنه رفت.

من رایاپورت نیستم / هرب گاردنر / ترجمه امید روشن‌ضمیر / نشر نیلا

مرور

نمایشنامه‌هایی از لارش نورن

● «آهنگ بی صدا و سه نمایشنامه‌ی دیگر» چهار نمایشنامه است از لارش نورن که با ترجمه محمد حامد در نشر روزنه به چاپ رسیده است. لارش نورن نمایشنامه‌نویس، کارگردان، شاعر و رمان‌نویس سوئدی است که گرچه به ایران هنوز چندان شناخته‌شده نیست اما از نمایشنامه‌نویسان سرشناس جهان است و چنانکه در توضیح پشت جلد ترجمه فارسی «آهنگ بی‌صدا و سه نمایشنامه‌ی دیگر» آمده «نام او در عالم تئاتر در کنار بزرگانی چون آگوست استریندبرگ، هنریک ایبسن و یون فوسه مطرح است.» کتاب «آهنگ بی‌صدا و سه نمایشنامه‌ی دیگر» با مقدمه‌ای کوتاه درباره لارش نورن همراه است. این مقدمه را فثانه تمبرجی نوشته و در آن به معرفی لارش نورن و نمایشنامه‌های او و اصلی‌ترین ویژگی‌های این نمایشنامه‌ها پرداخته است. چنانکه در همین مقدمه آمده است چهار نمایشنامه کتاب «آهنگ بی‌صدا و سه نمایشنامه‌ی دیگر» از جلد اول مجموعه آثار نورن با عنوان «تریمبال» انتخاب و ترجمه شده است. در بخشی از این مقدمه درباره حال‌وهوای این چهار نمایشنامه می‌خوانیم: «تم اصلی این نمایشنامه‌ها مرگ است. درونمایه‌ای که به‌نظر می‌رسد دغدغه‌ی اصلی لارش نورن در طول دهسال نگارش این آثار بوده است. او هرگز به خود مرگ به طور مستقیم نپرداخته است بلکه در اطراف مرگ پرسه زده و از زاویه‌های مختلف به آن نور تابانده است.» چنانکه در همین مقدمه نقل شده لارش نورن خود در ابتدای کتاب «تریمبال» درباره این نمایشنامه‌ها نوشته است: «این نمایشنامه‌ها همچون نقش به‌هم‌پیوسته‌ای است از زندگی و مرگ، زمان و خاطره‌ها. همان آدم‌ها و همان اتفاقات گاه همسان و گاه دگرسان در صحنه‌هایی تکرار می‌شوند.» به گواه همین مقدمه پدر نورن مدتی در هتلی کوچک در شهری به نام ینارپ کار می‌کرده و کودکی‌نورن با خاطراتی از این هتل پیوند خورده و این‌خاطرات چنان در ذهن نورن نقش بسته که آن هتل کوچک بعدها به صحنه چند نمایشنامه او بدل شده است. در نقل‌قولی هم که در بخشی دیگر از مقدمه کتاب از کریستیان پتری، نمایشنامه‌نویس و روزنامه‌نگار سوئدی، آمده به بیاضت جهان آثار نورن به هتل این‌گونه اشاره شده است: «بروست معماری رمان خود را همچون کلیسا مجسم می‌کشد، اما نه برای نزدیک‌شدن به دراماتیک لارش نورن همواره به تصویر مبهمی از هتل بزرگی می‌اندیشم. بخش‌هایی از این هتل خاموش است، قسمت‌هایی از عمارت فروریخته و قسمت‌هایی دوباره ساخته شده است، علف‌های هرز باغچه‌ها را پر کرده است، برخی از اتاق‌ها دیگر استفاده نمی‌شوند، برخی دیگر فرواموش شده‌اند. ساکنان این هتل هم مردگاند و هم زندگان، انسان‌هایی از گذشته‌های خود نورن، انسان‌هایی از همین دوران معاصر، انسان‌هایی در تخیلات ما. انسان‌هایی بسیار تنها، در روابط گوناگونشان... این آدم‌ها همه با ما سخن می‌گویند.» در پایان مقدمه نیز درباره زبان نمایشنامه‌های لارش نورن و گفتگوهای این نمایشنامه‌ها چنین می‌خوانیم: «زبان نمایشنامه‌های لارش نورن از جملات ساده و روزمره ساخته شده است. آدم‌های لارش نورن هیچ چیز بااهمیتی به یکدیگر نمی‌گویند. گویی با گفتن جملات روزمره و گاه بی معنا از بیان چیز دیگری سر باز می‌زنند، چیزی که زیر پوستت این گفتگوها وجود دارد و از درون همین حرف‌های روزمره است که جهان این آدم‌ها بر صحنه‌ها ساخته می‌شود.» نمایشنامه‌های «آهنگ بی‌صدا»، «نگهداشت زمستانه»، «حس» و «سراسر» چهار نمایشنامه‌ای هستند که ترجمه آن‌ها در کتاب «آهنگ بی‌صدا و سه نمایشنامه‌ی دیگر» آمده است. این کتاب نخستین جلد از مجموعه نمایشنامه‌های لارش نورن است و در مجموعه‌ای با عنوان «کتاب‌های هزارتو» که دبیر آن مجید لشکری است منتشر شده. در همین مجموعه آثار دیگری نیز از لارش نورن با ترجمه محمد حامد به چاپ رسیده که از آن جمله‌اند: «اینجا و سه نمایشنامه‌ی دیگر» و «از عشق و ناپدیدشدن یک نمایشنامه‌ی دیگر». آن‌چه در ادامه می‌خوانید قسمتی است از نمایشنامه «آهنگ بی‌صدا» از کتاب آهنگ بی‌صدا و سه نمایشنامه‌ی دیگر. «یوناس»: هوم. از کارم راضی‌ام. هرچه‌قدر هم که به نظر عجیب بیاد، باز هم مجبورم راضی باشم. چی می‌کن؟... (مکت کوتاه) باید آدم از اوضاع راضی باشی. هوم. ولی من به‌شدت خودم... خیلی راضی‌ترم که با ناامیدی‌ها و وارده‌ها کار کنم تا با آدمایی که به آینده امید دارن. کسی که افسرده‌ست، خاطرش جمعه که افسرده‌ست دیگه، و آدم می‌دونه چی در انتظارشه. کار آروم و بی‌حادثه‌ای‌به و شباهت کمی به پرستار خونگی داره، مثل این‌که مثلن بری بیش پیرها و فرواموش‌مده‌ها. اما اینجا، سرکار من بیشتر جروون. یک کمی مثل کار کردن با خدمات اجتماعی می‌مونه. همین هم هست البته، منتهی گاهی معجزه رخ می‌ده. خُب دیگه به کمی ترسناکه، گاهی وقت‌ها مثل اینه که خود مرض خودشو مداوا می‌کنه. مرضی که فکر می‌کردی هیچ‌وقت خوب نمی‌شه و نمایش قطعی می‌میره.»



آهنگ بی صدا و سه نمایشنامه‌ی دیگر

لارش نورن

ترجمه محمد حامد

نشر روزنه